۱۰. توحید صدوق (۱۴۰۳/۰۹/۰۷)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - چهارشنبه، ۰۷ آذر ۱۴۰۳

- پیش‌گفتار (خلاصه)
- احاطه مبدأ مطلق در آیه «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ»
- معنای نسیان میثاق در آیه «أَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ»
- بیان نوری قاضی سعید در تأویل «کوکب»، «شمس» و «قمر»
- تطبیق «نُری» و «فاء»، بر سیر قدسی حضرت ابراهیم علیه السلام

پیش‌گفتار (خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال ۱۴۰۳ (جلسه دهم):

ادامه شرح حدیث بیست و هشتم :

بررسی معانی و تفاسیر آیه ملکوت حضرت ابراهیم علیه السلام؛

تاویل کلمات «شمس» و «قمر» و «کوکب»؛

تاویل آیه «وَلِيَلۡبِسُواْ عَلَيۡهِم» و بیان حضرت زهرا سلام الله علیها.

احاطه مبدأ مطلق در آیه «لا أُحِبُّ الْأَفِلِينَ»

[در شرح] صفحه هفتاد و پنجم بودیم؛ در حدیث بیست و هشتم. مرحوم شیخ صدوق، بعد از اینکه مقصودشان از حدیث را گفتند، فرمودند: «والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة ، وقد أخرجته بتمامه في كتاب عيون أخبار الرضا عليه‌السلام». موضع الحاجة این حدیث را به این صورت بیان کردیم: **«لأنّ الأفول من صفات المحدث لا من صفات القديم».** افول به این صورت است.

«فَلَمّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ»[1]؛ ظاهراً در اینجا، تناسب حکم و موضوع می‌آید و الّا فی حد نفسه خیلی‌ها هستند که سرانغ این می‌روند که افول را ببینند، افول را رصد کنند، دوستدار صحنه‌های غروب هستند. «لا احبّ الآفلين»؛ نه یعنی من غروب را دوست ندارم. خیلی روشن است. چون قبلش فرمودند: «قالَ هذا رَبِّي فَلَمّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ»؛ وقتی کلام در مقام صحبت ربوبیت است، یعنی من ربّی را که آفل باشد، دوست ندارم. نه اینکه در دستگاه عظیم خلقت، افول و طلوع را دوست ندارم. آن جای خودش است. «ربّی» با «آفل» جور در می‌آید. این خیلی مطلب مهمی است. فطرت انسانها طوری است که خدایی که فطرتها به او گرایش دارند، با افول جور در نمی‌آید. آنها ربّی می‌خواهند که همیشه و همه جا با آنها باشد. **«ما يَكُونُ مِن نَّجْوَىٰ ثَلٰثَةٍ إِلّا هُوَ رابِعُهُمْ وَلا خَمْسَةٍ إِلّا هُوَ سادِسُهُمْ وَلا أَدْنىٰ مِن ذٰلِكَ وَلا أَكْثَرَ إِلّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ ما**[2]

«وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنتُمْ»[3]؛ «أَيْنَ ما كُنتُمْ» یعنی افول ندارد. یکی از مهمترین جملاتی که از امیرالمؤمنین علیه‌السلام مکرر عرض کردیم و می‌توانید جزو معجزات قولی حضرت به حساب بیاید؛ همین جمله است که حضرت فرمودند: چشمها نمی‌توانند خدا را ببینند؛ **«ولم تدركه الأبصار فيكون بعد انتقالها حائلا»**[4]؛ حائلاً زائل. هر چه را چشم می‌بینند، شما می‌توانید از آن چشم برگردانید. وقتی از آن چشم برگرداندید، دیگر آن را نمی‌بینید. اما نمی‌توانید از خداوند متعال چشم برگردانید. این جمله در بیان مقصود چقدر مهم است. چرا چشم آن را نمی‌بیند؟؛ چون وقتی چشم برگرداندید، دیگر آن را نمی‌بینید. اما او اینطور نیست؛ هر کجا چشم برگردانید، باز دارید او را می‌بینید. «فيكون بعد انتقالها حائلا»؛ ممکن نیست او از منظر زائل شود. **«فَأَيْنَمَا**

تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ»[5]؛ نمی‌توانید جایی رو کنید، «فيكون بعد انتقالها حائلا»، که از چشم بیرون برود. او محیط است؛ مبدأ همه چیز است. حتی افول در بعضی از صحنه‌ها، نه افول زیر افق برای ستاره‌ها. در برهان مبدائیت مطلقه، همین نکته بود. یعنی شما به هر فضایی وارد بشوید، آن جا احاطه مبدأ مطلق وجود دارد.

احاطه مبدأ مطلق در استحاله اجتماع نقیضین

باز اشاره به این موضوع خوب است؛ در همین مباحثه، یکی از آقایان نشسته بود. بین یکی دیگر از آقایان مباحثه شد. گفتند: خیالت جمع باشد، اگر خدا هم نبود، تناقض محال بود. یعنی استحاله تناقض یک امر درستی است که ربطی به خدائیت خدا ندارد! اما این حرف روی مبانی که بحث شد، حرف بسیار غلطی است؛ یعنی حتی اگر در فضای حقانیت و صدق تناقض هم بورود، آن

جا هم احاط مبدأ مطلق هست. این جور نیست که شما کی جایی بروید و او نباشد. اگر بگویید: چ خدا باشد و چه نباشد، تناقض محال است، ، در موضع صدق و حقانیت تناقض، افول کرده است. یعنی شما به جایی رفته‌اید که مهم نیست او باشد یا نباشد. در آن فضا افول کرده است. «لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ»؛ آن طرتی که در انبیاء و اوصیاء بوده، ما را به یک مبدأیی می‌برند که به‌ط مطلق، افول او در هیچ فضایی و میدانی از میادین نفس الامر، ممکن نیست.

شاگرد: فرضش که مشکلی ندارد.

استاد: اتفاقا فرضش هم نمی‌شود.

شاگرد: می‌توانیم یک جایی را فرض کنیم که خداوند نباشد!

استاد: سه برهان بود؛ برهان از او به‌سوی او، همین را می‌گفت. می‌گفت: مبدأ مطلق متعال، طوری است که وقتی می‌خواهید فرض بگیرید او نیست، باید با خود او این فرض را جلو ببرید. فقط باید تصور کنید. این جور نیست که به شما اجازه بدهد؛ مگر اینکه او را آن جوری که هست تصور نکرده باشید. صحبت سر این است که طبق براهین، می‌خواهیم مبدائیت مطلقه را بگوییم.

«وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ» [6]؛ استحالِ تناقض، امر هست یا نیست؟؛ امر نفس الامری است. معلوم است و همه می‌فهمند، اما باز «الی‌رجع الی‌الله»؟! «وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ» و لذا همین که انکار کنیم و فرض بگیریم خود او نباشد، پس از اثبات او و با خود او، به‌سوی انکار او سیر می‌کنیم. اصلاً غیر از این نمی‌شود؛ به شرطی که درست تصور شود. بنابراین افول برای خداوند متعال، معنا ندارد.

شاگرد: می‌توان برای مبدأ تناقض، افول فرض کرد؟

استاد: بله؛ در یک موطن دیگری. آیا استحالِ تناقض، عین الانسان کاتب است؟؛ نیست. چون تمایز هویتی و عین ثابتی با هم دارند، در فرض عین ثابت امکان انسان، استحالِ تناقض حضور ندارد.

شاگرد: به آن یک جور احاطه دارد.

استاد: طولیت دارد؛ طولیت غیر از احاطه است. احاطه‌ای که این به آن بدن باشد. اصل امتیاز این را می‌آورد. امتیاز بین اعیان هم ولو طولی باشد، یک نحو امتیازی است که «بینونة عزلة» [است]. در آنجا یک جور معنا دارد. «لا احب الآفلین» این بود.

در آیه شریفه هم بود که تقریری خیلی عالی داشت: **«قُلْ لِّمَنْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»** [7]؛ «ذی العرش» یکی از مهم‌ترین کاربردهای قرآن کریم برای مبدائیت مطلقه است. یعنی هر جور بخواهید خداوند را فرض بگیرید، همه این خدایان مفروض شما، باید به او برگردد. یعنی یک مبدأ مطلقی است که تمام حقائق نفس الامریه، به او بر می‌گردد. هر کجا بروید، همه به او بر می‌گردد: « قُلْ لِّمَنْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»؛ العرش چیست؟؛ تمام حقایقی است که ممکن است. بینهایت به توان بینهایت به توان بینهایت؛ او ذی العرش است. او صاحب این العرش است. وقتی صاحب است، هر چه شما تلاش کنید، دون العرش است. به عرش می‌رسد، ولی او ذوالعرش است. این از چیزهایی است که برای او افول معنا ندارد.

شاگرد: در آی «لَوْ كانَ فيهِما آلِهَةٌ إِلاَّ اللَّهُ لَفَسَدَتا»[8]، قرآن یک فرضی از خداوند متعال را می‌گیرد که در آنجا وجود ندارد.

استاد: آنجا متفرع بر فسادش است.

شاگرد: بالأخره تصورش که شد. اول باید فرض بکنیم تا حکم فساد بیاید. بنابراین فرض شده است.

استاد: مانعی ندارد که خود همین فرض، مبتنی بر اثبات آن مبدأ مطلق بوده است، اما غیر اللّه. «الاّ» به‌معنای غیر است. «الاّ» صفت است.

شاگرد: یعنی الهی غیر از اللّه فرض شد.

استاد: پس بین اله غیر اللّه مفروض با فساد رابطه هست. اما خود همین قضیه شرطیه که استحالاه‌اش صدق است، به آن اللّه‌ای است که این آله غیر او بودند.

شاگرد۲: نکته این است که عدم خدا در اینجا، باز فرض نشده است. شما گفتید مطلقاً عدم خداوند فرض ندارد، در همین آیه هم عدم خدا، فرض ندارد. غیر خدا را فرض می‌کند.

استاد: آن هم غیر اللّه. یعنی نکته این است که همان جا، اگر آله را در کار بیاوریم که یکی از آنها همان اللّه‌ای است که انبیاء به‌سوی او دعوت می‌کنند، دیگر فرضش هم کنار می‌رود. «الاّ اللّه» هست که فرض می‌گیریم و استحاله هم را می‌آورد. یعنی در خود همین قضیه شرطیه، «الاّ اللّه» بودن، قوام کار است.

بنابراین آنچه که بشر به دنبالش آن است، خدایی است که همه جا با او است. ولو در کشتیای که چهار موجه می‌شود، برای او جلوه می‌کند. اما آنچه که فطرتش می‌خواهد ربّ‌واباشد، باید این ربّ، هیچ کجا افول نکند. هیچ کجا، احاطه او صدمه نبیند. هیچ کجا خللی در حضور تامه او وارد نشود. این راست؛ این فطرت است که می‌گوید: «لا احبّ‌الآفلین».

---

[1]. الانعام، آیه ۷۶.

[2]. المجادلة، آیه ۷.

[3]. الحدید، آیه ۴.

[4]. شیخ صدوق، التوّحید، ج ۱، ص ۳۱.

[5]. البقرة، آیه ۱۱۵.

[6]. هود، آیه ۱۲۳.

[7]. الاسراء، آیه ۴۲.

[8]. الانبیاء، آی ۲۲.

معنای نسیان میثاق در آیه «لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ»

در جلس قبل، بیانی را عرض کردم؛ یکی از آقایان فرمودند:«وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْرٰهِيمَ»[1]، «کذلک» می‌تواند برای آی قبل باشد. عرض کردم احتمالش صفر نیست. من مجمع البیان و المیزان را آوردم مفصل بحث کرده‌اند. اینجا از آیاتی است که اقوال متعددی هست و برای هم آن‌ها هم وجهی است. من منکر آن‌ها نیستم. ولی به بیانی که بنده عرض کردم، برخورد نکردم. اگر شما برخورد کردید، به بنده هم تذکر بدهید.

من از تفسیر برهان، حدیث کلیدی را خواندم. این حدیث از تفسیر عیاشی بود. عرض کردم که حدود ده روایت در تفسیر عیاشی آمده است که در تفسیر برهان هم آن‌ها را آورده است. در آن ده روایتی که بود، روایت محمد بن مسلم را خواندیم. آنچه که منظور بنده بود، روایت دوازدهم است:

> **«عن أبي عبيدة عن أبي جعفر عليهما السلام في قول إبراهيم عليه السلام «لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ» أي ناس للميثاق»[2].**

خب، روایت مرسل است، در جلسه قبل عرض کردم که در حال حاضر، تنها نصف تفسیر عیاشی در دست ما موجود است. تا آخر سور کهف است. در همین هم، کسی که آن را استنساخ کرده، سندها را انداخته است! و الّا اصل تفسیر عیاشی کامل بوده است. مرحوم طبرسی آن را داشته است و عرض کردم حدود هشتاد مورد به اسناد ایشان، تصریح می‌کند. در خیلی از جاها می‌گوید: «روی العیاشی»، اما تصریح می‌کنند «باسناده». یعنی سند داشته است. این روایتی که الآن می‌خوانم از [نسخه‌ای از] تفسیر عیاشی است که هم اکنون در دست ماست و مرحوم بحرانی از او نقل کرده‌اند. ولی خود این روایت مرسل نیست، سند دارد.

شاگرد: حدیث دوازدهم است؟ اینجا بیست و دوم است.

استاد: در چاپی که بنده دارم، به این صورت است. چاپ اسماعیلیان است. در نتیجه در آنجا شماره‌های قبلی را به این وصل کرده‌اند. در اینجا جدا کرده‌اند.

خب، چطور است که این روایت، کلید است؟ ببینید حضرت علیه السلام، «ضالین» را معنا می‌کنند. گمراه چه کسی است؟؛ در جلسه قبل، توضیحش را عرض کردم. کسی است که میثاق را فراموش کرده است؛ آن عهد خالقش را فراموش کرده است. کسی که افول در او راه ندارد، در یک عالم

دیگری با او عهد کرده است. وقتی این را فراموش می‌کند، ضالّ می‌شود؛ از راه پرت افتاده است؛ مسیر را گم کرده است.

جالبش آیه قبل از این است: **«وَإِذْ قَالَ إِبْرَٰهِيمُ لِأَبِيهِ ءَازَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا ءَالِهَةً إِنِّي أَرَىٰكَ**

وَقَوْمَكَ فِي ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ»[3]، با این کلیدی که حضرت علیه السلام برای ما فرمودند، یعنی «ارائه و قومک ان‌سین للمیثاق»؛ می‌بینم که شما مشغول شده‌اید. آن میثاق الهی، آن فطرت اصیل الهی که باید به‌سوی خالق خودتان پناه ببرید، التجاء و پناه شما ذات مقدس او باشد را فراموش کرده‌اید و دنبال اصنام رفته‌اید. این فراموشی می‌شود.

«صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنعَمتَ عَلَيهِم» ای صراط غیر ان‌سین للمیثاق

اگر به این صورت باشد، مثل سوره مبارکه حمد، «انعمت علیهم» یعنی کسانی که این میثاق فراموش نکرده‌اند. صراطشان هم صراط مستقیم است. کوتاه‌ترین فاصله بین آنها و مبدأ متعال

است. «هٰذَا ٱلصِّرَٰطُ ٱلمُستَقِيمُ، صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنعَمتَ عَلَيهِم»[4] آنها انعام کرده‌ای؛ با این کلید، یعنی کسانی که انسی میثاق نیستند. این افراد، به طور مرتب، یادشان است. «غَيرِ ٱلمَغضُوبِ عَلَيهِم»؛ اینها چه کسانی می‌شوند؟ صرف نسیان میثاق نیست، اصلاً کوبیدن فطرت است. نسیان، غیر از عناد و درافتادن و پایمال کردن فطرت است. «مغضوب علیهم» کسانی هستند که بالاتر از فراموشی هستند. چه کار کرده‌اند؟: **«وَجَحَدُواْ بِهَا وَٱستَيقَنَتهَآ أَنفُسُهُم**

ظُلمًا وَعُلُوًّا»[5]؛ این می‌شود «غیر المغضوب علیهم». بعد از اینکه مطلب روشن است و همه چیزها هست، باز هم عناد به خرج می‌دهند و عدو اللّه می‌شوند.

اما «وَلَا ٱلضَّالِّينَ»؛ ضالّین، کسانی هستند که فراموش کرده‌اند. اگر برگردد دوباره به راه می‌آید راه را نزدیک می‌کند اما اگر همینطور در حال نسیان میثاق باشد، برای او راه دور می‌ماند. پس فرمود:

«إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»[6]؛ می‌بینم آن فطرت اصلیه را الآن فراموش کرده‌ای. لذا در آیات بعدی، وقتی قمر ظهور می‌کند، حضرت علیه السلام فرمودند: «لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ

مِنَ ٱلقَومِ ٱلضَّالِّينَ»[7]؛ من هم مثل آنها می‌شوم. چرا؟؛ به این خاطر که من هم سراغ قمری رفته‌ام که افول کرده است. سراغ کوکبی که غروب می‌کند. بعد هم « فَلَمَّا رَءَا ٱلشَّمسَ بَازِغَةً»؛ نور شمس خودش بود، بزرگ بود، خیلی با قمر فرق داشت. آنکه آمد، گفت: « هَٰذَا رَبِّي هَٰذَا أَكبَرُ»؛ و مراتبی که در جلسه قبل عرض کردم. به تفسیری که مراجعه کردم، فرمایشات مرحوم قاضی سعید قمی هم در شرح کتاب توحید صدوق را نگاه کردم. ایشان که توضیح لغوی ای ظاهری می‌دهند، دو بار یا سه بار می‌فرمایند: «البیان النوری»؛ یعنی یک بیانی است که جزو لطایف است.

---

[1]. الانعام، آیه ۷۵.

[2]. عیاشی، تفسير العيّاشي، ج ۱، ص ۳۶۴.

[3]. الانعام، آیه ۷۴.

[4]. الفاتحة، آی ۶ و ۷.

[5]. النمل، آی ۱۴.

[6]. الانعام، آی ۷۴.

[7]. همان، آی ۷۷.

بیان نوری قاضی سعید در تاویل «کوکب»، «شمس» و «قمر»

هفت قبل آقا [یکی از حاضران] تشریف آوردند و فرمودند: بحث‌های دیگر را هم بگو. کلماتی ک بزرگان علماء و حکماء فرموده‌اند، خیلی گسترده و جالب است، خیلی از آن‌ها تصورش برای بند طلبه، ممکن نیست. ولی خب، اصل این‌که تذکر دادن را می‌گویم، شما خودتان مراجعه کنید. ذیل آیه، خیلی بیانات دارند: «الإشارة للخواص و اللطائف للأولیاء»[1]؛ علماء این‌ها را دارند.

مرحوم قاضی سعید هم همین‌طور است. مطالب خوبی در این‌جا دارند. حتی به حدیث فرات اشاره می‌کنند؛ حدیثی که مربوط به ایام شهادت حضرت صدیقه کبری سلام اللّه علیها است. حدیث معروف «الیلة فاطمة و القدر اللّه». در تفسیر فرات حدیث معروفی است. دنباله‌اش در همین روایت، حضرت علیه السلام فرمودند: «خیر من الف شهر»؛ یعنی «خیر من الف مؤمن». مرحوم قاضی سعید توضیح می‌دهند که مؤمن چطور شهر است، و چطور لیلة، اما الکتاب است، اما المؤمن است. اما المؤمنین، یعنی همه مؤمنین به او برمی‌گردند؛ خب، امّ خیر من آلاف مؤمن است. امّا است، همه آن‌ها، ب او بر می‌گردند. با آن بیاناتی که دارند، این‌ها را توضیح می‌فرمایند؛ یک اشاره‌ای دارند و من فقط نقل می‌کنم و رد می‌شوم. فهمش برعهده خود شما باشد. ذیل آیه «فَلَمّا جَنّ عَلَیهِ اللّیلُ رَءا کَوکَبا»، بیانی دارند؛ مرحوم طبرسی در مجمع می‌فرمایند که در این‌جا سه قرائت داریم:

> **«القراءة: قرأ أبو عمرو، وورش، من طريق البخاري: (رأى كوكبا) بفتح الراء وكسر الهمزة حيث كان، وقرأ ابن عامر، وحمزة، والكسائي، وخلف، ويحيى، عن أبي بكر: (رأى) بكسر الراء والهمزة. وقرأ الباقون بفتح الراء والهمزة. الحجة: ذكر أبو علي، الوجه في قراءة من لم يمل، وقراءة من أمال، وأورد في ذلك كلاما كثيرا تركنا ذكره خوف الإطالة»[2].**

بعد هم می‌فرمایند من وارد الحجة نمی‌شوم، هر کسی خواست به کتاب ابوعلی فارسی مراجعه کند و آن‌جا ببیند که چرا سه جور خوانده می‌شود. عاصم هم دو قرائت دارد؛ حفص «رأَی» خوانده لسا؛ همین جوری که ما می‌خوانیم. شعبه «رأِی» خوانده بود.

مرحوم قاضی سعید می‌فرماید: این کوکب نور نفس قدسی خود حضرت بود. قمر پس چیست؟؛ فرموده‌اند: نور ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. شمس چیست؟؛ نور مبارک حضرت خاتم النبیین صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله است. این را مرحوم قاضی سعید فرموده‌اند. به این صورت تطبیق داده‌اند. بعد بالاترین نوری که ممکن بود، نور ختمیت بود. ایشان که نور ختمیت را دیدند، «افلت»؛ یعنی همه عظمتی که این نور ختمی دارد؛ اصل عظمتش و کمالش به عبودیت و بندگی او

است. «قُلْ إِن كَانَ لِلرَّحْمَٰنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ»[3]

تا «وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا» و بیان حضرت زهرا سلام الله علیها

من که فرمایش ایشان را خواندم، به یاد روایتی[4] افتادم که ذیل سوره مبارکه «و الشمس» است «وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا»[5]؛ ذیلش روایت دارد که شمس رسول الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله است و قمر امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، «إِذَا تَلَاهَا». همیشه لازم نیست قمر پشت سر شمس در بیاید، اما آیه، جوری می‌گوید که یعنی من می‌خواهم غیر از این، چیز دیگری هم بگویم. «وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا»؛ که ظهور نور شریعت ختمیه و اسلام بود. «وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا»؛ فتنه‌های بعد حضرت علیه السلام است. غاشیه‌ای شد که تا الآن همه دارند در فتنه‌های که آنها ایجاد کردند، می‌سوزند. داریم، می‌بینیم. حاج آقا [مرحوم آیت الله بهجت] مکرر می‌فرمودند. می‌فرمودند: حضرت علیها السلام، در خطبه مختصرهای که در خانه داشتند، چه تعبیری داشتند! یک خطبه فدکیه است که در مسجد فرمودند؛ این معروف است. یک خطبه مختصرتری است که در بیت شریفشان بوده است؛ وقتی بود که زنهای مدینه آمدند و حالت عذرخواهی داشتند؛ مثلاً دیگر کار گذشته

است: «فقالت علیها السلام: إليكم عني فلا عذر بعد تعذيركم و لا أمر بعد تقصيركم»[6]؛ حاج آقا می‌فرمودند چه تعبیراتی است! شبیه «قوموا عنی» است که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله در رزیه یوم الخمیس فرمودند.

شاگرد: همان خطبه‌ای که در «بلاغات النساء»[7] آمده است را می‌فرمایید؟

استاد: بله؛ «الیکم عنی» پایان خطبه است.

آنچه که منظور بنده است و حاج آقا [مرحوم آیت الله بهجت] می‌فرمودند، این بود: «أما لعمري لقد لقحت فنظرة ريثما تنتج ثم احتلبوا ملء القعب دما عبيطا»[8]؛ حضرت صدیقه سلام الله علیها، خلافت را به یک شتر تشبیه کردند؛ کسی که در منزلش شتر مادهای را دارد، برای انتفاع از شیر او این شتر را نگه می‌دارد و به شیر او منتفع می‌شود. می‌فرمایند این شتری که گمان کرده‌ای تصاحب کرده‌ای و می‌خواهی از شیر او منتفع بشوی، «دماً عبیطاً» [است]؛ از آن شتر، خون تازه خواهی دوشید. یعنی تا روزی که اصل کار و وعده الهی بیاید، از این شتر، جز خون تازه، نخواهی داشت. حاج آقا می‌فرمودند: چه تعبیر عظیم و بزرگی است! یعنی کاری کرده‌ای، به خیال اینکه داری از شیر شتری منتفع می‌شوی و حال آنکه در آینده همه با رأی العین خواهند دید «دما عبیطا» است. هر روز این آثار را دارد. ذیل آیه «وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ»[9] هم روایت خیلی عالیای هست؛ «ذات البروج» را به سماء ربط می‌دهد.

تا اعظم جمعه

خب، آنچه که عرض کردم؛ کلید بودن این «ناس للمیثاق» است. این روایت، در فهم این آیات شریفه، خیلی مهم است. در فهم بیاناتی که در ظاهر آیه شریفه آمده است. بیاناتی که در ظاهر روند ناسوتی و خارجی و تاریخ حضرت ابراهیم علیه‌السلام صورت گرفته است؛ آیات و روایاتی که

به مقصود اصلی و باطنش اشاره می‌کنند. یک حدیثی[10] بود که چند بار عرض کردم؛ چون حالت کلیدی دارد، تکرار می‌کنم. صحبت از روز جمعه بود؛ امام باقر علیه‌السلام به جابر بن یزید فرمودند: می‌خواهی به تو خبر بدهم؟؛ آن جمعه‌ای که هر هفته می‌آید و غسل می‌کند و نماز جمعه می‌خواند و عبادات و دعاها را انجام می‌دهد، این روز جمعه را همه می‌دانند. اما در همین روز جمعه به این سادگی، می‌گویند به یک تاویل اعظمی از آن عبور کنید. به یک چیزی عبور کنید که آن، مقصود اصلی است. آن اصل کار است که این جمعه‌ها به آن اشاره دارد. روایتی خیلی عالی است.

در اینجا هم به گمانم به این صورت است. آیه شریفه‌ای است که خودش در آنچه که می‌خواهد، بفرماید، یک رسائی تام دارد، آن هم مقصود اصلی آیه شریفه است. تاویل اعظم آیه شریفه چیست؟؛ همان است که می‌خواهد، بگوید: برای این پیامبر که «إِنَّ إِبْرٰهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ

[11] است، چه مسیری طی شده است؟ در عوالم قبل و در قوس صعود. خب، اگر آیه می‌خواهد این را بگوید، از نظر ثبوتی، محتوای آیه، واژه‌های آیه، همه ناظر به شئونات این وجود مبارک می‌شود. بنابراین اگر در اینجا «رأى كَوْكَبًا»، «قمر» و «شمس» می‌آید، در این فضای اصلی باید متوجه بشویم که خداوند متعال شرح حال این عبد را می‌فرمایند. شرح حال این پیامبر اولوالعزم را می‌فرمایند. اینجا است که در جلسه قبل عرض کردم که باید بایستیم و خیلی سریع در نسبت دادن معنای «کوکب» به این ستاره، تصمیم‌گیری نکنیم؛ «قمر» یعنی همین قمر؟!؛ خیر؛ در اینجا چون صحبت از سیر ایشان است؛ توضیح و تفصیل قرآن کریم به سیری که ایشان داشتند، خیلی تفاوت می‌کند و لذا، در «نری» و «فاء»، مطالب زیادی عرض شد.

---

[1]. علامه مجلسی،بحار الأنوار (بر أساس چاپ بيروت)، ج ۷۵، ص ۲۷۸.

[2]. شيخ طبرسي، مجمع البيان في تفسير القرآن (بر اساس چاپ مؤسسة الأعلمي للمطبوعات)، ج ۴، ص ۹۱.

[3]. زخرف، آیه ۸۱.

[4]. علامه بحرانی،البرهان في تفسير القرآن بحرانی، ج ۵، ص ۶۷۰.

[5]. الشمس، آیه ۱.

[6]. شیخ طبرسی، الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۱، ص ۱۰۹.

[7]. بلاغات النساء، ص ۲۳.

[8]. شیخ طبرسی، الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۱، ص ۱۰۹.

[9]. البروج، آیه۱.

[10]. شیخ صدوق، الإختصاص، النص، ص ۱۲۸-۱۳۰.

[11]. النحل، آیه ۱۲۰.

تطبیق «نُری» و «فاء»، بر سیر قدسی حضرت ابراهیم علیه السلام

در المیزان احتجاج قبلی و «نری» و «فاء» را به هم مرتبط می‌کنند. ملاحظه کنید. می‌گویند: این «نری»، به‌معنای «اریناه» است. چرا «نری» گفته است؟؛ به فلان وجه. یعنی «وَإِذْ قَالَ إِبْرَٰهِيمُ لِأَبِيهِ ءَازَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا ءَالِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ، وَكَذَٰلِكَ نُرِي»؛ یعنی «اریناه» این‌چنین به حضرت علیه السلام نشان دادیم. ایشان فعل ماضی معنا می‌کنند. مرحوم طبرسی هم برای «کذلک» چند وجه فرمودند. اما به گمانم، وقتی رفتوبرگشت کنیم و از مطالب بیرونی ذهن را جدا کنیم، خود آیه شریفه و قرائن داخلی آن، دالّ‌بر ارتباط «کذلک نری» و «فلمّا» است. من این «فاء» و «کذلک» را در کمال ارتباط با هم می‌بینم. «کذلک» مهمد اذهان است؛ می‌گوید به من توجه کنید؛ این‌چنین ارائه می‌کنیم. «و کذلک نری»؛ چه زمانی ارائه می‌کنیم؟ - نه این‌که به‌معنای «اریناه» باشد - چه زمانی «نری»؟؛ وقتی که پدر را دید، گفت: «أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا ءَالِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ»؛ یعنی من شک ندارم که شما در گمراهی هستید. حال وقتی ضلالت آنها برایش قطعی است، خودش سیر می‌کند تا «وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ». خودش به حرکت وجودی حرکت کند و به دیدن ملکوت و حصول ایقان در وجود مبارکش برسد. «وَكَذَٰلِكَ نُرِي»؛ حال که به ضلالت آنها قاطع است، حال این‌چنین است که به ایشان ملکوت سماء را ارائه می‌کنیم تا «وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ حال «فلمّا»؛ پس شروع شد. اول «جنّ علیه اللیل» بود. با توضیحی که در جلس قبل عرض کردم اول لیل می‌شود؛ در آن حدیث هم دارد که «إِنَّ الْوُصُولَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لَا يُدْرَكُ إِلَّا بِامْتِطَاءِ اللَّيْلِ»[1]؛ ظاهر «امتطاء اللیل» نمازِ شب است، معلوم است، ولی خالصه در این مسیر باید امتطاء اللیل بشود. «جنّ علیه اللیل». بعد هم «رَءَا كَوْكَبا» است تا بقیه فرمایش حضرت ... .

شاگرد: یک «برائت» اول آیات دارد و یک «برائت» در آخر آیه دارد، جنس این‌ها یکی است؟

استاد: اول «فی ظلال» قطعی بود، ولی کلمه «شرک» را نیاورد. چون باید اصل مبدائیت اللّه بیان می‌کرد تا بگوییم شرک است. شرک این است که در کنار خدا شریک بیاوریم. این‌جا نمی‌گویند: «انّی ارائکم من المشرکین». «إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ»؛ این راه نیست. این‌ها «تَتَّخِذُ أَصْنَامًا ءَالِهَةً». بعد که آن سیر صورت می‌گیرد، «فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَٰقَوْمِ إِنِّي بَرِيٓءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ»؛ یعنی همه این‌ها چیزی کنار مبدأ متعال باشند. بعد فرمودند: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَٰوَٰتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»؛ خورشید را دیدند، قمر را دیدند، کوکب را دیدند، این‌ها فاطر دارند. فاطری که افول در او معنا ندارد. احاطه او هیچ کجا ضعیف نمی‌شود. محیط علی الاطلاق است بر جمیع ازمنه، امکنه، نفوس، فوق و تحت و همه این‌ها.

آن روایت دارد که وقتی حضرت موسی علیه السلام در کوه طور بودند، صدا آمد: «إِنِّي أَنَا اللَّهُ»[2]، از کدام طرف آمد؟ در آن روایت دارد که از شش جهت بود و لذا، در روایت دیگر دارد یک جایی چهار ملک و یک جایی شش ملک به هم رسیدند؛ روایت زیبایی است حتماً مراجعه کنید. به هم رسیدند، به آنی که از

بالا آمده بود، گفت: «من این تجیء؟»، گفت: «من عند اللّه تعالی». به دیگری که از پایین آمده بود، گفت: «من این تجیء؟»، گفت: «من عند اللّه تعالی». به آنی که از راست می‌آمد، گفت: از کجا می‌آیی؟؛ گفت: «من عند اللّه تعالی». یعنی پنج-شش ملک، همه «من عند اللّه تعالی» آمدند. خدای متعال محیط بر هر کجا باشد، اینها برای او عندیت سرایانیه می‌شود؛ پشتوان عندیت سرای

مطلقه، احاط ذات است. چون احاط ذاتیه دارد، پس عند است؛ «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنتُمْ»[3]؛ چون به این صورت است، این لوازم را دارد.

ارتباط ظاهر و باطن آیات

شاگرد: قرار شد بیشتر از تاویل اعظم صحبت بشود؛ اگر قضیه خارجی شمس و قمر اتفاق نیافتاده باشد، باید یک کاری بکنیم.

استاد: ارتباط اینها با هم را می‌فرمایید. ببینید بعضی از معانی و تاویلات آیه شریفه هستند که ریخت محتوا طوری است که از هم مستقل هستند. یعنی باید ظاهر را که دیدیم، به یک فضای دیگری در عرض او سیر کنیم. اما خیلی از وقتها هست که وقتی معانی ظاهر را می‌بینیم، می‌توانیم از او به باطن او و معانی ارفع و ابقی سیر کنیم. در این آیه شریفه که گفتیم «کوکب» و ... اموری ملکوتی باشد که حضرت علیه السلام دیدند و در سیر نفس قدسی حضرت در قوس صعود، برایشان پیش آمد، «شمس» به معانی که حضرت دیدند، چیست؟ شوخی نیست! یک کتاب هست به‌معنای لبّ‌اللباب که درس اخلاق علامه طباطبایی رضوان اللّه تعالی علیه است. شاگردشان تقریری کرده بودند. اولین بار هم در آن ایدانامه چاپ شد و بعد هم مستقل چاپ شد. به نظرم آن جا دیدم؛ علامه می‌فرمایند: مرحوم آسید احمد کربلائی فرمودند: من در نجف ای در کربلا خوابیده بودم. یک دفعه در خواب دیدم یکی کسی من را صدا می‌زند؛ «آسید احمد بلند شو نگاه کن». فرمودند: من بلند شدم و نگاه کردم دیدم یک نور شرق و غرب عالم را گرفته است. تعبیر آسید احمد کربلایی است که کسی ایشان را از خواب بیدار کند و بگوید نگاه کن و نگاه کردم دیدم نوری است که شرق و غرب عالم را پر کرده است.

خب، الآن این عالمی که راه افتاده است و از امثال من فرسنگها فاصله گرفته‌اند، حالاتشان این جور چیزها است، می‌دانیم حالات این علمای بزرگ، قابل قیاس با حالات انبیای اولوا العزم نیست. ایشان می‌گویند: من یک نور دیدم که شرق و غرب عالم را پر کرده بود. خب، حال حضرت ابراهیم علیه‌السلام بگوید: من خورشید دیدم که «هذا اکبر»! «اکبر» هم ای «اکبر من القمر» است. یک معنای لطیفترش این است که نور قمر از خودش نبود، این شمس است، خودش هم نور می‌دهد. از بطونش از جوهره‌اش، از ذاتش، دارد نور تابش می‌شود. به این صورت «اکبر» است. یعنی دیگر بالاتر از این نمی‌شود؛ نورش از خودش، گرمی‌اش از خودش است. اما «افلت». خب، حضرت چه دیدند؟!

در روایت[4] دارد که حضرت ابراهیم علیه السلام، به ملک الموت گفت: شما را ببینم. گفت: شما طاقتش را ندارید. بعد آن جوری که بود ظهور کرد، حضرت غش کردند. یعنی آن تابی که باید در مرحله شعاع انسوتی ایشان باشد را نداشتند.

حال در مانحن فیه باید به فضای دیگری بروی ای در همین ظاهر بمانیم؟؛ عرض کردم در اینجا این احتمال هست همین ظاهر را با باطنی که مقصود بود به هم مرتبط باشند. چرا؟؛ به‌خاطر این‌که در روایات شواهدی هست که ظاهر این عالم با باطن ملکوت در ارتباط است. یعنی من که شمس می‌گویم، یعنی این خورشید و خسوف و کسوف و صبح و شب؛ اما انبیاء علیهم‌السلام که یک دیدی دارند که زمان و ازل و ابد را به هم وصل می‌کنند، وقتی آنها به شمس نگاه می‌کنند، قبل و بعدش را می‌بینند. این دید، دید الهی به شمس است. نه دید زمانی و مکانی محض. وقتی به این صورت است، مانعی ندارد. در روایت دارد: «إِنَّ مِنْ وَرَاءِ عَيْنِ شَمْسِكُمْ هَذِهِ أَرْبَعِينَ عَيْنَ شَمْسٍ فِيهَا خَلْقٌ كَثِيرٌ»

[5]. خب یک معنای عرفی این روایت این است که این خورشید را می‌بینید، بالا و بالاتر بروید؛ در کهکشان‌ها چهل خورشید دیگر هم هست. این بحث‌های امروزی که در نجوم می‌گویند. مانعی هم ندارد. «وراء» یعنی وراء مکانی. اما «وراء» معنوی هم می‌تواند، باشد. این خورشید را می‌بینید، وراء معنوی آن، یعنی عوالم طولی‌ای که این خورشید دارد: «وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِ

مِّعْلُومٍ»[6]؛ این شمسی که در اینجا نزول کرده است، «بقدرٍ» نزول کرده است. کسی که خداوند متعال علم قوس صعودش را به او داده است، وقتی به این شمس اشاره می‌کند، آن عظمت همراهش هست. برای او که مشکلی نیست بگوید «هذا». یعنی این و آن چیزی که او می‌بیند، در ارتباط ظاهر و باطن باشند. لذا در مانحن فیه این احتمال دور نیست که فرمایش حضرت علیه السلام، با آن واقعه خارجیه در عرض هم نباشند و در طول هم باشند.

معنای «قوم» در آیه «إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» با توجه بر روش اصل موضوعی

شاگرد: اگر معنای معنوی را بگوییم «ای قوم» به چه صورت معنا می‌شود؟

استاد: این هم نکته خوبی است. اصل مطلبش را باراه گفتیم، ولی مطلب بسیار مهمی است. امروزه در قرن بیستم می‌گویند روش «axiomatic» می‌گویند؛ روش اصل موضوعی. روش اصل موضوعی در فهم و تفسیر بسیار کاربرد دارد. تفسیری که جد صاحب جواهر دارند - مرآة الانوار - برای این مقصود ما خیلی جالب است. شما یک روایت ببینید؛ یک روایت برای شما کلید است. یعنی یکی از واژه‌ها در آیه شریفه، ذهن شما را به فضای تاویل می‌برد. درست است که این روایت، این واژه را به فضای تاویل برد، اما آن فضای تاویلی مطابق با عناصر ظاهری قبلی، هر کدام، مناسبت‌هایی دارد. مؤلفه‌های مناسب خودش را دارد. اگر شما روی حساب اصل موضوعی، بگویید آیه شریفه دارد تکامل قوس صعود حضرت ابراهیم علیه السلام را بیان می‌کند و عروج نفس قدسی ایشان را می‌گوید، «قوم» هم مثل امت هستند. «قوم» هم تفسیر انفسی می‌شود، نه تفسیر آفاقی. قوم بیرونی که کنار پدر ایشان بودند، «إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»، یک قوم آفاقی هستند. اما همین قوم وقتی در سیر ایشان آمد، تفسیر انفسی می‌شود. حال تفسیر آن چیست؟؛ من نمی‌دانم؛ کلی‌اش را عرض می‌کنم. مطالب خوبی برای «قوم» گفته‌اند. یکی از معانی «قوم»، یک نحو اجتماع عازم است. قوم، گروهی هستند که با هم یک هدف را دنبال می‌کنند. صرفاً قبیله

نیستند؛ قبیله، نسب است. قوم، غیر از قبیله است. «وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا»[7]؛ قبائل نسبی هستند. اما قوم می‌تواند ایده‌ای باشد. قوم کسانی هستند که «یقومون لامرٍ واحد»؛ برای یک هدف قیام می‌کنند. لذا آنجا هم که «يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ» می‌گوید، معنایی پیدا می‌کند. خود «برائت» و «اشراک» آن، در فضای جدید تغییری می‌کند؛ گاهی معانی سلبی جلالی، برمی‌گردد و جمالی می‌شود. اینها خیلی جالب است. یعنی چیزهایی که ما باورمان نمی‌شود در آن فضای جدید و به تناسب آن، می‌بینیم دیگر جلالی معنا ندارد و باید جمالی معنا کنیم.

و الحمدلله رب‌العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

---

[1]. علامه مجلسی،بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار علیهم السلام، ج ۷۵، ص ۳۸۰.

[2]. القصص، آیۀ ۳۰.

[3]. الحدید، آیۀ ۴.

[4]. علامۀ مجلسی،بحار الأنوار (چاپ: دار احیاء التراث العربي)، ج ۱۲، ص ۷۴:

،وغ : في الحديث أنّ إبراهيم عليه السلام لقي ملك فقال له : من أنت؟ قال : أنا ملك الموت ، فقال : أتستطيع أن تريني الصورة التي تقبض فيها روح المؤمن؟ قال : نعم اعرض عني ، فأعرض عنه فإذا هو شاب حسن الصورة ، حسن الثياب ، حسن الشمائل ، طيب الرائحة ، فقال : يا ملك الموت لو لم يقل المؤمن إلا حسن صورتك لكان حسبه ، ثم قال له : هل تستطيع أن تريني الصورة التي تقبض فيها روح الفاجر؟ فقال : بلى ، قال : فأعرض عني ، فأعرض عنه ثم التفت إليه فإذا هو رجل أسود ، قائم الشعر ، منتن الرائحة ، أسود الثياب ، يخرج من فيه ومن منخره النيران والدخان ، فغشي على إبراهيم ثم أفاق وقد داع ملك الموت إلى حالته الاولى ، فقال : يا ملك الموت لو لم يقل الفاجر إلا صورتك هذه لكفته».

[5]. صفار قمی، بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۴۹۰.

[6]. الحجر، آیۀ ۲۱.

[7]. الحجرات، آیۀ ۱۳.